**ملاحظاتى درباره كتاب‏ تاريخ صدر اسلام (عصر نبوت)**

**دكتر حسن حضرتى‏1**

**يكى از آثارى كه در سال‏هاى اخير درباره تاريخ اسلام به زيور طبع آراسته شده، كتاب تاريخ صدر اسلام (عصر نبوت)، تأليف ارزش‏مند دكتر غلامحسين زرگرى‏نژاد است كه تاكنون نقدهاى متعددى درباره آن منتشر شده كه البته اغلب به صورت شكلى و جزئى‏نگرانه بوده است.
نگارنده در اين يادداشت تلاش مى‏كند تا روش و ويژگى‏هاى تاريخ‏نگارى مؤلف را در اين اثر از نزديك مورد توجه قرار دهد. از آن‏جا كه هدف اين نوشته، تبيين ويژگى‏ها و مؤلفه‏هاى تاريخ نگارى يك محقق تاريخ است بنابراين در ابتدا تعريفى از مفهوم تاريخ‏نگارى ارائه شده، سپس پرسش‏هايى كه براى فهم ويژگى‏ها و مؤلفه‏هاى تاريخ‏نگارى لازم است، مطرح و در ادامه محتواى كتاب با توجه به بعضى معيارهاى پيش گفته ارزيابى شده است.**

**واژه‏هاى كليدى: تاريخ اسلام، پيامبرصلى الله عليه وآله، تاريخ‏نگارى، تاريخ نقلى، تاريخ تحليلى.**

تاريخ‏نگارى به عنوان يك معرفت درجه اول در ذيل علم تاريخ، ناظر به تعريف و تبيين يك موضوع دو وجهى است كه يك وجه آن «مورخ» و وجه ديگر آن «اثر تاريخى مكتوب» به مثابه محصول فكر تاريخى مورخ است. بر اين اساس، مى‏توان تاريخ‏نگارى را تلاشى براى فهم انديشه‏هاى تاريخى مورخ كه در اثر تاريخى او به شكل مذكور و غير مذكور تبلور يافته، دانست. مراد از «شكل مذكور» فهم چيستى رويكرد مورخ به ثبت تاريخ از حيث شكلى و قالبى است. اين بخش در اثر مورخ به شكل ملموس و محسوس وجود دارد و به راحتى مى‏توان به آن دست يافت اما چون رويكرد انديشه‏اى و تفسيرى مورخ غالباً به صورت غير محسوس در لايه‏هاى زيرين اثر مستور است، بنابراين با عبارت «غير مذكور» از آن ياد شده است.
اما براى فهم تاريخ‏نگارى يك مورخ يا جريان تاريخ‏نگارى، بايد پاسخ‏هاى مناسبى براى پرسش‏هاى زير پيدا كرد:
1. تعريف مورخ از تاريخ چيست؟
2. رابطه تاريخ و فرا تاريخ، در نزد مورخ چيست؟
3. واحد تاريخ نزد تاريخ‏نگار كدام است؟ فرهنگ، سياست، و...؟
4. آيا مورخ، امور منفرد، جزئى و پراكنده را به عنوان حيطه قلمرو تاريخ‏نگارى خود انتخاب كرده است يا امور عام را؟
5. آيا مورخ ميان پديده‏ها و حوادث تاريخى رابطه‏اى علمى و قانون‏مند مى‏بيند يا آنها را فاقد نظم و كاملاً تصادفى ارزيابى مى‏كند؟
6. رابطه شخصيت و تاريخ در نزد تاريخ‏نگار چيست؟
7. آيا مورخ در مركز تاريخ، انسان را مى‏بيند يا خدا را؟
8. مبناى تحول در نزد او چيست؟ آيا او قائل به انديشه مشيت الهى در تاريخ است يا خير؟
9. پايگاه اجتماعى و گرايش‏هاى مذهبى و سياسى مورخ چقدر در اين امر تأثير دارد؟
10. از نظر مورخ چه رابطه‏اى بين علم تاريخ با علوم هم‏پيوند ديگر وجود دارد؟
در اين نوشتار سعى شده است در حد امكان پاسخى براى اين پرسش‏ها با استناد به متن كتاب تاريخ صدر اسلام ارائه شود. البته ناگفته نماند كه فهم جامع ويژگى‏هاى تاريخ‏نگارى مؤلف محترم با مطالعه تمام آثار تاريخى چاپ شده ايشان حاصل مى‏شود و اين نوشته كه تنها به يكى از آثار ايشان توجه نموده است، نمى‏تواند به طور كامل خصايص علمى وى را در عرصه تاريخ‏نگارى تبيين نمايد.
نويسنده محترم در پيش‏گفتار خويش، اين اثر را «نتيجه بيش از دو دهه مطالعه جدى و گسترده در تاريخ صدر اسلام» دانسته و تأليف آن را «با انديشه ارائه يك بررسى تفصيلى از سيره نبوى و حوادث عصر نبوت»، در سال 1368 پايه‏ريزى كرده كه در نهايت، آن طرح تفصيلى «فعلاً به يك بررسى فشرده محدود گشته و تبديل به كتاب حاضر گرديده است».2
از قرار معلوم، مؤلف «فصلى در نقد و بررسى منابع تحقيق و شيوه بررسى‏هاى علمى»3 تهيه كرده بودند كه در آن «با توضيح روش پژوهش در اين كتاب، روش و بينش ابن اسحاق در سيره‏نويسى»4 نقد شده بود. اين فصل به دليل نامشخصى حذف شده است. به گفته مؤلف «آن منبع [سيره ابن اسحاق‏] و منابع دست اول ديگر، بيشتر شرح غزوات و سراياست و از آن منابع نمى‏توان به شناخت ساخت و بافت زندگى فردى و اجتماعى مسلمانان در عصر مكى و خاصه در عصر مدنى كه عصر تأسيس حكومت و دولت مدينه است، نايل شد».5 مى‏توان گفت كه حذف مبحث مهمى، مانند «نقد تاريخ‏نگارى ابن اسحاق» به هر دليلى كه باشد، نارواست. چرا كه به نظر مى‏رسد يكى از دغدغه‏هاى اصلى مؤلف در اين كتاب، تغلّب بر سبك و روش ابن اسحاق در سيره‏نويسى است و در يك تلاش موفق سعى نموده است با ابطال روش ابن اسحاق، طرحى نو در اندازد و به گونه‏اى ديگر و از منظرى متفاوت، منظره تاريخ اسلام را ببيند. بدون ترديد اگر خواننده كتاب، در ورود به بحث تاريخ اسلام، فصل مربوط به روش مؤلف را مطالعه مى‏نمود، آمادگى بيشترى براى همراهى و همدلى با نويسنده پيدا مى‏كرد.
بارى اين كتاب، با نثرى سيّال و دلنشين و با اتخاذ شيوه «بررسى كليات»6 به سراغ موضوع رفته و در قالب يك روش و شيوه منسجم و منظم، به تبيين و تحليل حوادث و سوانح پرداخته است. نگارنده نيز در حد توان و فهم خود و با كمال تواضع سعى مى‏كند، روش و ويژگى‏هاى حاكم بر تاريخ‏نگارى ايشان را تبيين نمايد:
1. محقق تاريخ در هر پژوهشى همواره با دو عزيمت رو به رو است؛ از عزيمت نخست با عنوان فاكتولوژى(factology) ياد مى‏شود كه رسيدن به كنه امر واقع است و در پژوهش‏هاى تاريخى با تبديل داده(data) به امر واقع(fact) صورت مى‏گيرد. توضيح اين‏كه تمام گزارش‏هاى تاريخى كه از طريق منابع در اختيار ما قرار مى‏گيرند، در ابتداى امر چيزى بيش از يك يا تعدادى dataنيستند؛ داده خبرى كه صحت و سقم آن براى پژوهش‏گر تاريخ روشن نيست، اما آن خبر در منابع تاريخى ثبت شده است و به عنوان يك داده در اختيار ما قرار دارد. پس اولين قدم در هر پژوهش تاريخى، تبديل dataها به fact است. عزيمت دوم كه محقق تاريخ بعد از factologyبا آن روبه‏روست، تجزيه و تحليل )analysis( آن فاكت‏هاست كه بايد بر اساس يك چهارچوب نظرى مشخص و با بهره‏گيرى از يك نظريه، به آن رسيد.
آن‏چه از مطالعه كتاب مورد نظر برمى‏آيد، اين است كه نويسنده به هر دو عزيمت توجه جدى داشته؛ اما بايد گفت كه در فاكتولوژى، بيش از آناليز موفق بوده است. اين بدان معنا نيست كه نويسنده در تحليل ضعيف بوده، بلكه بدين معناست كه در فاكتولوژى، خود را بسيار توان‏مند و مسلط نشان داده؛ و به همين دليل است كه در اين اثر، برخى از حوادث و وقايع تاريخ اسلام كه جزء بديهيات به شمار مى‏رود، زير سؤال رفته و باورهاى غالب درباره آنها ابطال شده است.
تحليل با تكيه بر عقل تاريخى، به تكرار، درباره حوادث مختلف، در اين كتاب رخ نموده است. بالطبع، اثرى كه با نقد روش سيره‏نويسى ابن اسحاق شروع شده باشد و به دنبال «گشودن راهى به سوى يك بررسى متفاوت از تاريخ عصر نبوت (با تحليل وقايع به جاى گزارش آنها)»7 باشد، ناگزير از توجه به تحليل براى «عدول از چهارچوب قالب سيره‏نويسان اوليه» است. اما توجه مؤلف به تحليل، از جنس توجه اسلاف او در سنت تاريخ‏نويسى اسلامى است. همان گونه كه يعقوبى و مسعودى به تحليل در تاريخ توجه نموده‏اند؛ يعنى تحليلى كه داراى خصلت «جزيره‏اى» و «گسست‏وار» بوده و ناظر به «اجزاء» تاريخ است، نه خود تاريخ. به عبارت ديگر، مؤلف در ارائه تحليلى از تحولات موفق بوده است، اما يك نگرش تحليلى كلى‏نگرانه بر تمام كتاب حاكم نيست. به همين دليل، مى‏توان اين كتاب را اثرى مبتنى بر تاريخ نقلى منقح دانست تا اثرى تحليلى به معناى علمى آن.
با اين حال يكى از تأكيدات مؤلف، براى رسيدن به يك فهم عميق و دقيق از تحولات تاريخ اسلام، استفاده از عقل تاريخى و عدم توقف در تاريخ نقلى است:
متأسفانه منابع سيره و تاريخ در تبيين اين امر [علل تبديل روش مداراى اوليه قريش با دعوت پيامبر به روش تند و سبعانه ]صراحت ندارد و حدّ نهايى اطلاعاتى كه به دست مى‏دهد اين است كه چون قريش با دعوت علنى پيامبر مواجه شدند به اتخاذ مواضع تند و خشن پرداختند. اين منابع به پاسخ اين پرسش نمى‏پردازد كه قريش با چه درك متفاوتى از آيين پيامبر، خصوصاً «توحيد» به يكباره درك ساده‏انگارانه پيشين مبنى بر بى‏ضرر بودن تعاليم محمدصلى الله عليه وآله را وا نهادند و به روش مقابله جدى بعدى روى آوردند؟ بى‏گمان، اگر معرفت تاريخى را در هر زمينه‏اى، به اسناد صريح متكى سازيم و يگانه راه دستيابى به حقايق گذشته را همان اسناد قلمداد كنيم، بايد در همين نقطه پرسش متوقف شويم و از هر كاوش و تفحص فزون‏ترى در گذريم، اما در صورتى كه علاوه بر اسناد، يك راه ديگرى براى حصول به معارف تاريخى را تحليل و تدقيق داده‏هاى غيرمستقيم بدانيم و در جهت افزايش معرفت نسبت به مسائل مبهم، تعقل تاريخى را در مسير دانش‏افزايى به كار گيريم، آنگاه نه تنها در مبدأ بسيارى از پرسش‏هاى به ظاهر بى‏پاسخ، به دليل فقدان اسناد صريح متوقف نخواهيم شد، بلكه خواهيم توانست در پرتو تحليل محتواى بسيارى از اخبار و اسنادى كه رابطه مستقيم با موضوع ندارد و نيز در پرتو اسناد غير مستقيم و اطلاعات مندرج در آنها، راه‏هاى جديدى براى وصول به پاسخ‏هاى مطرح پيدا كنيم.8
فقره بالا طولانى بود، اما نقل آن براى فهم انديشه مؤلف درباره جايگاه عقل تاريخى و چگونگى به كارگيرى آن ضرورى مى‏نمود.
2. ويژگى دوم اين كتاب، پاى‏بندى نويسنده به لوازم و ملزومات «تحليل تاريخى» است. به اين معنى كه همواره كوشيده است مرز بين علم تاريخ و علم كلام را در حوزه روش، حفظ كند. به نظر مى‏رسد يك تعريف مشخص و روشنى از رابطه تاريخ با فرا تاريخ در نزد مؤلف وجود دارد؛ چرا كه به اين مسئله، هم در متن كتاب اعتراف نموده و هم در تحليل‏هاى ارائه شده پاى‏بند مانده است. او معتقد است: تاريخ اسلام در ابتدا «تاريخ» است و بعد «اسلام». بنابراين وارد شدن در اين حوزه يعنى قدم گذاشتن در قلمرو يك علم با شأنى مستقل. برخى از نويسندگان، تاريخ اسلام را اول «اسلام» و بعد «تاريخ» مى‏گيرند و با اين پيش فرض غلط، بى هيچ تخصصّى، جرأت قلم‏زنى در عرصه تاريخ، پيدا مى‏كنند؛ چرا كه آن را نه علمى با روش مشخص، بلكه برابر و هم‏سنگ با قصه و داستان مى‏گيرند و با آسان گرفتن مسئله، كار خود را تسهيل مى‏كنند.
در حالى كه از نظر نويسنده كتاب، تاريخ به عنوان يك علم، داراى شأن مستقل و روش مشخصى است. بر اين اساس، مؤلف سعى نموده است تمام رخدادهاى تاريخ اسلام را تنها با كمك «روش تاريخى» تعليل و تحليل نمايد:
تحليل شخصيت محمدصلى الله عليه وآله و دست يافتن به زواياى روحى وى كه در متن پليديها و جهالتها و رذايل جامعه جاهلى حجاز، به صورت نفسى مطمئنه و شايسته ديدار خدا و بعثت الهى در آمد، كارى دشوار و حتى با اطلاعات اندك عملاً محال است. تحليل بى دغدغه اين است كه مانند بسيارى از ارادتمندان او، تمام ضرورت نفسانى و الهى محمد و راز و رمز تعالى و عصمت او را با دخالت مستقيم خداوند تفسير كنيم. اين تفسير، تفسيرى است گويا، اما آيا روا هم است؟ اگر آن را روا بدانيم شايد بوى نوعى جبر بدهد و ديگر براى اراده‏اى كه در متن رذالتها، خود را تا «قاب قوسين او ادنى» بالا مى‏كشد و مبعوث خداى جهان مى‏گردد جايى باقى نماند. در حالى كه اعجاز شخصيّت يتيم عبداللَّه در اين است كه در متن جامعه‏اى كه از آسمان و زمين‏اش فتنه و فرومايگى مى‏باريد و همه فطرت‏هاى سالم را به كژى، عدم تعادل و نابهنجارى مى‏كشاند، او معجزه‏آسا توانست خود را از قعر همه روابط انحراف‏زا و ويرانگر شخصيت بيرون كشيده به عالى‏ترين درجات انسانى و الهى صعود كند.9
شايد به واسطه اتخاذ همين رويكرد تاريخى است كه برخى از حوادث فرا تاريخى، مانند معراج پيامبر، در اين كتاب مسكوت مانده؛ روشى كه مسعودى هم در پيش گرفته است. او نيز توضيح واقعه‏اى مانند معراج را فراتر از توانايى‏هاى مورخان دانسته و با اذعان به اين ناتوانى از كنار آن گذشته است.
بر اين اساس، مؤلف سعى نموده است حتى براى روحيات و خصايص اخلاقى محمدصلى الله عليه وآله هم علل و عوامل طبيعى پيدا كند و پيامبر را همانند يك انسان كه موضوع تاريخ است، ببيند و هيچ تفاوتى بين او و ديگر انسان‏ها جز نزول وحى براى او قائل نشود. بر اين مبنا مى‏نويسد:
محمد در خانه ابوطالب كرامت و فضيلتى را كه بسيارى از اعراب گم كرده بودند، باز شناخت، اما چه كسى مى‏تواند انكار كند كه اگر وى در نوجوانى به جاى شبانى با قافله‏هاى تجارى مكه نيز همراه مى‏شد و يا به جمع سوداگران حجاز مى‏پيوست، باز هم مى‏توانست نهال فضايل باطنى را آنگونه كه در تنهايى شبانى پرورش داد، اعتلا بخشد. آدمى تا حدى تحت تأثير محيط و شرايط پرورشى و تربيتى خودش است. در كودكى، پدر و مادر، سنتها، ارزشها و داوريها، خوب و بدها و همه شايسته‏ها و ناشايسته‏ها را بر آئينه وجود كودك نقش مى‏كنند. در نوجوانى نيز تعاملات گوناگون اجتماعى، يافته‏هاى دوره كودكى را تعميق مى‏بخشد، تصحيح مى‏كند و با آموخته‏هاى تازه‏اى در مى‏آميزد. على‏القاعده، اگر محمدصلى الله عليه وآله با فرهنگ اشرافيت مكه، در جامعه سوداگران و يا شيوخ قبايل يا شاعران، دلالان و نظاير آنان مربوط مى‏شد از آنها اثر مى‏پذيرفت، اما او به شبانى پرداخت... .10
با همه اين اوصاف و على‏رغم همه تلاشى كه مؤلف در حفظ رويكرد علمى به سوژه از خود نشان مى‏دهد، گاهى به شدت تحت تأثير موضوع قرار گرفته و مريدوارانه درباره آن به قلم فرسايى مى‏پردازد، البته اين، مسئله‏اى نيست كه حتى خود نويسنده بتواند آن را انكار كند:
در سراسر اين نوشته سعى شده است تا به رغم عشق و احترام نويسنده به مقام والاى نبوى، روش بررسى علمى تحت‏الشعاع آن ارادات قرار نگيرد، ولى اذعان مى‏كنم كه در لابه‏لاى برخى از صفحات به جاى يك مورخ بى‏طرف، يك ارادتمند مؤمن نيز بوده‏ام، اما سعى وافرى داشته‏ام تا اين جايگاه اعتقادى موجب مصادره به مطلوب نگردد.11
اگر اين كتاب نه در دهه شصت، بلكه مثلاً در دهه اخير نوشته مى‏شد، رويكرد مريدوارانه مؤلف به موضوع، در مواردى كه كاملاً عريان و رها شده مى‏نمايد، رنگ و لعاب علمى به خود مى‏گرفت و از شدت صراحت آن كاسته مى‏شد. البته، جاى ايراد نيست، چرا كه به گفته خود مؤلف، اين كتاب محصول تأملات فكرى زرگرى نژاد جوان و عقيده‏گراست. فراموش نكنيم كه او اين كتاب را به يكى از شهدا «كه در آغاز شباب از جبهه‏هاى موسيان به معراج عشق و شهادت رفت و جسم خويش را در گلستان شهداى بجنورد به جاى گذاشت»12، تقديم نموده است.
3. يكى ديگر از ويژگى‏هاى برجسته كتاب، رعايت اصل «عدم احراز واقعيت به اتكاى مرجعيت» است؛ خطايى كه بسيارى از تاريخ‏نگاران دچار آن مى‏شوند. غالب پژوهش‏گران تصور مى‏كنند كه با استناد به منابع و مآخذ پيشين، از هر گزارشى مى‏توانند دفاع كنند. به عبارت ديگر، استدلال آنها براى اثبات صحت و سقم گزارش‏ها، ارجاع آن گزارش به منابع مورخان متقدم، مانند طبرى، يعقوبى، مسعودى و... است. اين روش، مسبوق به يك تصور است و آن اين‏كه هر گزارش مستندى برابر با حقيقت تاريخى است. در حالى كه در اثر مورد بحث، روش به كار رفته بر عكس اين است. به نظر مى‏رسد، تصور ايشان بر اين است كه هر استنادى، نه تنها ما را به حقيقت نزديك نمى‏كند، بلكه به اندازه يك واسطه از آن دور مى‏نمايد.
با اين پيش‏فرض، مؤلف سعى نموده است به تمام گزارش‏هاى موجود در منابع، به ديده انتقادى بنگرد و در قدم اول تمام آنها را نادرست انگارد، مگر آن‏كه خلاف آن ثابت شود. اتخاذ همين رويكرد انتقادى، باعث شده است كه نويسنده محترم، درباره بسيارى از بديهيات و مسلمات تاريخ اسلام ترديد كند و نظريات و باورهاى رايج درباره آنها را نقد و ابطال نمايد كه در زير به چند نمونه اشاره مى‏شود:
الف) ص 188؛ با طرح يازده دليل عقلى و نقلى، داستان سفر اول پيامبر به شام و قصه ملاقات با بحيرى مردود دانسته شده است.
ب) ص 224 و 225؛ نقد روايات مجعول درباره دلدارى دادن ورقة بن نوفل به پيامبر، بعد از نازل شدن جبرئيل و اعلان رسالت پيامبر.
پ) ص 262 و 263؛ در پرتو تحليل عقلانى و به يارى مطالعه تطبيقى، با ارائه سيزده دليل عقلى و نقلى، گزارش ابن اسحاق و ديگر سيره نويسان درباره مأموريت نضربن حارث و عقبة بن ابى معيط براى اعزام به مدينه و گفت‏وگو با علماى يهود، رد شده است.
ت) ص 273؛ مؤلف با ارائه هفت دليل عقلى و نقلى درباره هجرت اول مسلمانان به حبشه، به نتايج متفاوت زير رسيده است:
1. مطالعه دقيق حبشه به منظور انتخاب آن‏جا به عنوان پايگاهى جهت تمركز و استقرار جمعى از مسلمانان انجام گرفته است.
2. به منظور بررسى تمام جنبه‏هاى سياسى، نظامى و فرهنگى، مسير مكه - حبشه، صورت پذيرفت تا با مجموعه اين بررسى‏ها، امكان عمل به تكاليف اسلامى و استمرار تبليغ، در شرايط بن‏بست كامل دعوت در مكه، فراهم گردد. به همين سبب، مهاجرين تنها دو ماه در حبشه ماندند و بازگشتند.
همين روش در بررسى مهاجرت دوم نيز صورت گرفته است.13
ث) ص 280-282؛ نفى فرضيه اخراج بنى‏هاشم از مكه در قضيه شعب ابى‏طالب و اثبات فرضيه اقدام پيامبر بر حضور يك‏پارچه بنى‏هاشم در شعب با وقوف كامل بر نتايج و كاركردهاى مثبت آن.
ج) ص 284-286؛ با طرح هفت دليل عقلى و نقلى، داستان مشهور جويده شدن پيمان‏نامه محاصره اقتصادى بنى‏هاشم در شعب ابى‏طالب به وسيله موريانه، رد شده است.
ح) ص 295-296؛ مؤلف با طرح هشت پرسش، در صحت گزارش ابن اسحاق درباره علل و چگونگى سفر پيامبر به طائف، ترديد كرده است.
4. بسيارى از تاريخ‏نگاران، در گزارش‏ها و احياناً تحليل‏هاى تاريخى، دچار خطايى مى‏شوند كه اصطلاحاً از آن به «مغالطه كنه و وجه» ياد مى‏شود؛ به اين معنا كه تمام علل و عوامل تأثيرگذار در يك رخداد تاريخى را مورد توجه قرار نمى‏دهند، بلكه با رويكرد «تك سببى» به موضوع، يك عامل را برجسته نموده، به وجود و حضور ديگر عوامل احتمالى، بى‏اعتنايى نشان مى‏دهند.
يكى از محاسن كار مؤلف در اين كتاب، «عدم مغالطه كنه و وجه» است. اين مسئله به خوبى در مثال‏هايى كه براى بند 3، آورده شده، ديده مى‏شود؛ بدين شكل كه مؤلف در اثبات يا ردّ گزارش‏ها از دلايل مختلف سخن به ميان آورده و هم‏چنين از رويكرد تك سببى به وقايع پرهيز نموده و سعى كرده است تا تمام عوامل تأثيرگذار درباره آن رخداد را كشف و تبيين نمايد.
5. يكى ديگر از ويژگى‏هاى كتاب حاضر، تأثيرپذيرى شديد مؤلف از قرآن به عنوان يك «متن تاريخى» است. آن‏گونه كه خود مؤلف در جاهايى از كتاب ياد آورى كرده، او اصرار زيادى بر تطبيق رخدادهاى تاريخ اسلام و حتى تاريخ جزيرةالعرب قبل از بعثت، با محتواى آيات قرآنى داشته است.14
... تلاش و قصد اوليه آن بود كه همه جا گزارشهاى موجود در منابع اصلى را با آيات قرآنى مقايسه كنيم، اما متأسفانه... آن قصد در همه جا تحقق نيافت.15
مى‏توان گفت كه در شيوه توجه به تاريخ نيز مؤلف، بيش از آن‏كه متأثر از سنت تاريخ‏نگارى مسلمانان در تمدن اسلامى باشد، از سبك تاريخى قرآن تأثير پذيرفته است. توضيح آن‏كه رويكرد قرآن به تاريخ، عقلانى و همراه با تفكر است و به همين علت بعد از هر گزارش تاريخى با عباراتى، مانند «افلايعقلون»، «افلايتفكرون»، روبه‏رو مى‏شويم؛ به عبارت ديگر، ما در قرآن با حداقل توجه به توصيف روبه‏رو هستيم و بلافاصله به نتيجه‏گيرى و تحليل و تفكر درباره رخدادها مى‏رسيم كه با تأكيد همراه است. براى نمونه مى‏توان به داستان اصحاب كهف در قرآن اشاره نمود كه خداوند بدون اين‏كه تعداد اصحاب كهف را روشن نمايد، عبور مى‏كند و خواننده را به نتيجه‏گيرى و تأمل وا مى‏دارد. به نظر مى‏رسد رويكرد انديشه‏اى و عقلانى مؤلف، بى‏تأثير از سبك تاريخى قرآن نباشد.
6. از مطالعه كتاب برمى‏آيد كه واحد تاريخ در نزد مؤلف تنها «سياست» نيست. بلكه تحولات اقتصادى و اجتماعى نيز مورد توجه او بوده است. اگر چه منابع، از اين لحاظ، اطلاعات زيادى در اختيار قرار نمى‏دهند و اتفاقاً يكى از دلخورى‏هاى مؤلف از ابن اسحاق به همين نگاه مثله‏اى او به تاريخ كه تنها تحولات سياسى را در آن ديده است، برمى‏گردد؛ با اين حال، وى سعى نموده است كه تا حد ممكن، تحولات اقتصادى و اجتماعى دوره پيامبر را مورد عنايت قرار دهد. بر همين اساس، در تحليل ساختار اقتصادى جامعه مدينه، قشرها و گروه‏هاى اجتماعى، مانند: ثروت‏مندان و توانگران مسلمان، اصناف و فروشندگان، زمين‏داران و كشاورزان، فقرا و مساكين، و يتيمان و بردگان‏16 مورد توجه و بررسى قرار گرفته‏اند.
7. استفاده از علوم هم‏پيوند با علم تاريخ در تحليل سوانح تاريخى، به ويژه بعد از جنگ جهانى دوم، قوت زيادى گرفت. در اين خصوص، علم روان‏شناسى به واسطه ظهور شخصيت‏هاى بزرگ و تأثيرگذارى، مانند هيتلر و موسولينى در اروپا به طور ويژه مورد توجه تاريخ‏نگاران قرار گرفت. در فرانسه، مكتب روان‏شناسى تاريخى به وجود آمد كه بعدها به وسيله كسانى مانند ژ. ميرسون و ژ.پ. ورنال رهبرى مى‏شد كه البته تا حد زيادى تحت تأثير ماركسيسم قرار داشت. در اين ميان محققان تاريخى برجسته‏اى نيز مانند ر. ماندرو در فرانسه ظهور كردند كه با رويكرد روان‏شناسى اجتماعى، تاريخ فرانسه در قرن شانزدهم و آغاز قرن هفدهم را بررسى كردند و روحيات روانى مردم فرانسه را در آن دوره با وضعيت روانى آنها در قرن بيستم مقايسه نمودند و به نتايج درخور توجهى دست يافتند.
بعدها در اروپا و آمريكا، آثار تاريخى زيادى با رويكرد روان‏شناختى، درباره شخصيت‏هاى بزرگ تاريخ، مانند ناپلئون، هيتلر، روبسپير، دانتون و... نوشته شد كه البته نتايج درخشانى نيز به همراه داشت و زواياى پنهانى كه به وسيله مورخان روشن نشده بود، آشكار ساخت.
در كشور ما، هنوز توجه و استفاده از علوم هم‏پيوند، در تحليل‏هاى تاريخى چندان جا نيفتاده و مى‏توان گفت كه در آغاز راه است. استفاده از روان‏شناسى، مى‏تواند كمك زيادى براى ارائه تحليل‏هاى درست و دقيق از شخصيت‏هايى، مانند نادر، آغامحمدخان قاجار، فتحعلى شاه و حتى كسانى مانند آصف الحكماء، پزشك احمدى و... بنمايد.
نويسنده محترم از آن دسته مورخانى است كه به علم روان‏شناسى به عنوان يك علم كمكى براى شناخت تاريخ، توجه زيادى از خود نشان داده‏اند. مؤلف، در كتاب تاريخ صدر اسلام نيز اين گرايش خود را به گونه‏اى نشان داده و با استفاده از اطلاعات روان‏شناختى، تفسير پاتولوژيك از شخصيت پيامبر را كه «گلدزيهر» در كتاب درسهايى درباره اسلام مطرح كرده، نقد و رد نموده است.17
به نظر مى‏رسد، برخى از مباحث و موضوعات مطرح شده در آن كتاب قبل از اين‏كه به نتيجه و جمع‏بندى نهايى برسد، نيمه تمام رها شده است كه در پايان اين نوشتار به آنها اشاره مى‏شود:
1. ص 145؛ مؤلف در بحث حنفاء و ارائه تعريفى از آنها، آورده است:
بهترين تعريف از حنفاء اين است كه آنان كسانى بودند كه اعتقاد داشتند بت‏پرستى، دينى شايسته پيروى نيست، ولى چون آيينى معقول و شايسته پيروى نيز نمى‏يافتند، لاجرم از بت‏پرستى به بقاياى موجود آيين ابراهيمى گرويدند و بر خود نام حنفاء گذاشتند.

در ادامه آمده است:
پس از ظهور اسلام، همان افراد معدودى نيز كه خود را حنيف مى‏شمردند و بعثت پيامبر را درك كردند، به اسلام ايمان نياودند.18
با آن تعريفى كه از حنفاء ارائه شده است، قاعدتاً بايد نخستين گروندگان به اسلام حنفاء مى‏بودند؛ در حالى كه به اذعان مؤلف هيچ اقبالى از سوى آنها به دعوت پيامبر نشان داده نشده است. پس مشكل كجاست؟ يا آن تعريف از حنفاء صحيح نيست يا اين عدم استقبال. تصور نگارنده بر اين است كه مؤلف محترم تعريف نهايى خود را از حنفاء و وجود تاريخى آنها ارائه نكرده و به همين علت، صدر و ذيل كلامشان دچار تناقض شده است.
2. ص 180؛ نويسنده محترم در اين صفحه ماجراى شق صدر را بى‏اساس و افسانه‏آميز دانسته؛ اما ادله خود را در اين‏باره نياورده است.
3. ص 521؛ در اين صفحه عنوان شده است: «در باب محتواى برخى از پاسخ‏هاى ثبت شده به حضرت رسول [از سوى پادشاهان بزرگ آن روزگار] جاى نقادى جدى وجود دارد كه براى رعايت اختصار از آن در مى‏گذريم.» چرا از موضوع به اين مهمى به بهانه «رعايت اختصار» عبور شده است؟
در پايان، مطالعه اثر حاضر را براى پژوهش‏گران تاريخ اسلام توصيه مى‏كنيم.

**پى‏نوشت‏ها**

**1.استاديار گروه تاريخ دانشگاه تهران.
2. غلامحسين زرگرى نژاد، تاريخ صدر اسلام (عصر نبوت)، (تهران، سمت، 1378ش)، ص 2 (پيش‏گفتار).
3. همان.
4. همان.
5. همان.
6. مؤلف، امور منفرد، جزئى و پراكنده را به عنوان حيطه قلمرو تاريخ‏نگارى خود انتخاب نكرده است.
7. زرگرى نژاد، پيشين، ص 3 (پيش‏گفتار).
8. همان، ص 244.
9. همان، ص 182.
10. همان، ص 183.
11. همان، ص 3.
12. همان، ص 11.
13. همان، ص 273، 278.
14. براى نمونه ر.ك: همان، ص 40 - 41 كه جنگ احد با تأكيد بر آيات قرآنى گزارش و تحليل شده است.
15. همان، ص 3.
16. همان، ص 3.
17. همان، ص 211.
18. همان، ص 145، 205.
صفحه 310**